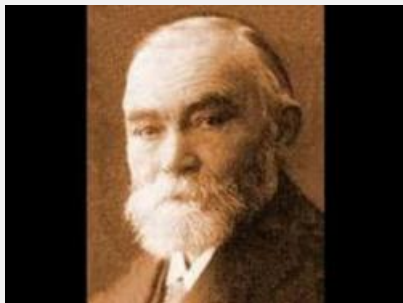




چه کسی فلسفه تحلیلی را تأسیس کرد/ روایت دامت از فرگه

خبرگزاری مهر- گروه دین و اندیشه: مایکل دامت معتقد است که فرگه با طرح نظریه «چرخش زبانی»، در آثار ماندگار خویش، به نام های «مقدمه مبانی حساب» و «مفهوم نگاری» موجب شد تا پرسش شناسایی در فلسفه کلاسیک، یعنی نسبت میان تفکر و اشیاء، به مسئله رابطه زبان و دلالت و معنا تبدیل شود.

خبرگزاری مهر- گروه دین و اندیشه: مایکل دامت معتقد است که فرگه با طرح نظریه «چرخش زبانی»، در آثار ماندگار خویش، به نام های «مقدمه مبانی حساب» و «مفهوم نگاری» موجب شد تا پرسش شناسایی در فلسفه کلاسیک، یعنی نسبت میان تفکر و اشیاء، به مسئله رابطه زبان و دلالت و معنا تبدیل شود.

دیدگاه رایج درباره فلسفه تحلیلی این است که فلسفه مزبور منشأی انگلیسی- آمریکایی دارد و راسل و مور نیز از بانیان آن هستند؛ ولی مایکل دامت معتقد است: خاستگاه واقعی فلسفه تحلیلی آلمان، و فرگه نیز مؤسس و پیش گام آن است.

زیرا تحلیل فلسفی چیزی جز تحلیل اندیشه ها از رهگذر زبان نیست و این همان رسالتی است که نخستین بار فرگه آن را مطرح کرده بود.

دامت معتقد است که فرگه با طرح نظریه «چرخش زبانی»، در آثار ماندگار خویش، به نام های «مقدمه مبانی حساب» و «مفهوم نگاری» موجب شد تا پرسش شناسایی در فلسفه کلاسیک، یعنی نسبت میان تفکر و اشیاء، به مسئله رابطه زبان و دلالت و معنا تبدیل شود. مبنای این نظریه، اصل «اصالت متن» است که بر اساس آن، فقط در متن جمله است که واژه معنا می یابد؛ یعنی اندیشه ها از طریق جملات انعکاس می یابند و سخن گفتن از ساختار اندیشه، سخن گفتن از پیوند معنایی اجزای جمله است.

البته، در اصل این اندیشه ها هستند که صادق یا کاذبند و جمله صرفاً معنای ثانوی، متعلق صدق و کذب قرار می گیرد. این نوع رویکرد به مسئله شناسایی، که از سوی فرگه ارائه شده، همان چیزی است که موجب ظهور فلسفه تحلیلی شده است.

سنت فلسفه تحلیلی در بسیاری از موارد با عنوان هایی چون فلسفه ی انگلیسی، امریکایی، آنگلو ساکسون، آنگلو امریکن و آنگلو فون نامیده می شود. این اسامی به نوعی بیانگر تقابل میان فلسفه تحلیلی با فلسفه قاره ای و متضمن تفکیک جغرافیایی 10 میان آنها است. برای توضیح این نامگذاری می توان از سه علت تاریخی سخن گفت.

1- اولین بار جان استوارت میل بود که در قرن نوزدهم و در سالهای 1840 تا 1845 به بحث درباره تاثیر فیلسوفان قاره ای بر فیلسوفان انگلیسی پرداخت و به نوعی به تمایز میان این دو رویکرد فلسفه ورزی اشاره کرد. او نخستین کسی است که در نوشته های خود از وجوه مشترک میان فیلسوفان تجربه گرای انگلیسی سخن گفت و در عین حال تفاوت آنها را با فیلسوفانی که در اروپا متصل به فلسفه ورزی مشغول بودند مورد بررسی قرار داده است.

2- دومین علت به جنگ جهانی دوم و ایام پس از آن، یعنی سال 1943 بر می گردد. در آن زمان تقابل میان دو سنت قاره ای و تحلیلی مانند دهه های 60 و 70 قرن بیستم آشکار نبود.

به عنوان مثال گیلبرت رایل در دهه های 20 و 30 قرن بیستم، یعنی قبل از دومین جنگ جهانی، به سنت فلسفه قاره ای توجه داشت؛ تا آنجا که کتابی درباره پدیدارشناسی نوشت و با هوسرل نیز دیدار کرد.

اما بعد از جنگ جهانی دوم نظر وی تغییر کرد. این تغییر منظر به دلیل اتفاقات جنگ جهانی دوم و حوادث پس از آن چون ظهور نازیسم، مهاجرت اعضای حلقه وین به امریکا و پناهنده یا کشته شدن آنها است.

تعبیر فلسفه تحلیلی در انگلستان، پس از جنگ جهانی دوم و به منظور تفکیک آن از فلسفه قاره ای به کار گرفته شد و پس از این تقسیم بندی پدیدارشناسی و فلسفه های اگزیستانس ذیل عنوان فلسفه قاره ای شناخته شدند. در این دوره تفکیک میان سنت تحلیلی و قاره ای برای اولین بار در تاریخ فلسفه مطرح شد و به همین دلیل وضعیتی هویتی برای گروهی از فیلسوفان به وجود آمد.

3- علت سوم به دهه 1960 در امریکای شمالی بر می گردد. مهاجرت برخی از فیلسوفان به ویژه اعضای حلقه وین به امریکا، باعث آشنایی امریکایی ها با پوزیتیویسم و پوزیتیویسم منطقی شد. از طرف دیگر برخی فیلسوفان قاره ای از جمله اعضای مکتب فرانکفورت، در 1960 به امریکا مهاجرت یا از آن دیدن کردند. هورک هایمر، آدورنو و از اعضای مکتب فرانکفورت بودند که در امریکا به طرح ایده های خود پرداخته و با استقبال فیلسوفان امریکایی مواجه شدند. پس از آن، با مهاجرت فیلسوفان قاره ای دیگر چون هابرماس یا ریکور به امریکا جریان فلسفه ی قاره ای، در خارج از مرزهای جغرافیایی اروپا نیز با اقبال مواجه شد.

می توان از این سه واقعه به عنوان سه علت برای انگلیسی امریکایی نامیدن فلسفه تحلیلی یاد کرد. بسیاری بر این باورند که فلسفه تحلیلی یک فلسفه انگلیسی امریکایی است؛ به این معنا که این فلسفه مربوط به فضای فیلسوفان امریکایی و انگلیسی است و بیشترین تاثیر خود را در این دو فضا گذاشته است.